

ادبیات همچون فریب

جورجو مانگانلی | پویان کرمی

چندی پیش در میانه‌ی بحثی، یکی از حضار مدعی شد که «تا وقتی بچه‌ای در جهان از گرسنگی می‌میرد، نوشتن متن ادبی کاری غیراخلاقی است.» شخص دیگری گفت «البته، این مسئله تازگی ندارد.»

فرض کنیم به واسطه‌ی خرد حاکمان، خشم سازمان‌دهی شده‌ی محکومان و همکاری خیرخواهانه‌ی باد و باران، پس از چند نسل بتوانیم اعلام کنیم «از امروز، دوشنبه، دیگر هیچ کودکی از گرسنگی نخواهد مرد.» آیا بلافاصله سروکله‌ی متفکری پاک‌دل و عاقل پیدا نمی‌شود تا خودکشی‌ها، جوان‌مرگی‌ها، قتل‌های ناموسی و اعتیاد به الکل را به ما یادآور شود؟ آیا این نوع خاص از دشمنی با ادبیات که همیشه وجود داشته، در واقع نشانه‌ی این نیست که انسان، و خصوصاً گروهی که می‌توان او مانع‌نشد، همیشه گمان می‌کرده‌اند پرداختن به ادبیات کاری غیراخلاقی است؟ و آیا دقیقاً همین غیراخلاقی بودن، همین ویژگی شبه‌انسانی در ذات ادبیات، چه به مثابه اثر ادبی و چه به مثابه یک فعالیت ادبی، نیست که آن را برای انسان، که میزبان اش هم هست، تحمل‌ناپذیر می‌کند؟

جانورانی هستند با موهای پُرپشت که شکل‌های دقیق خط و خال روی صورت گوشه‌دار و کفل نرم‌شان خود دفتری است. آمیزه‌ای از نشانه‌ها و شبکه‌ای از خطوط برجسته‌ی محو و پُررنگ، بدن آنها را دربرمی‌گیرد و به آن وحدت می‌بخشد و از این عناصر ناهمگون کلیتی می‌سازد که هم ذی‌روح است و هم مصنوع. بی‌اعتنایی جانور نسبت به جلوه‌ی رنگ‌هایش و همچنین نسبت به حالت تدافعی خشن و بی‌مهارش، بدن غریبش را به شکوهی آمرانه و درعین حال بی‌معنی مزین می‌کند. آنگونه که انسان ردا و قبای آبرومندانه‌ی متعارف و به درد نخوری را که بر تنش گشاد است به دوش می‌کشد؛ پوششی بدقواره و درعین حال باشکوه. درست همانطور که بوزینه قادر نیست از جلوه‌ی ماتحت چندرنگ خود بکاهد، انسان هم نمی‌تواند این پشمینه‌ی نرم کلمات را از تن بدر کند.

شاید حقیقتاً چنین باشد، شاید ادبیات غیراخلاقی و وقت‌گذاشتن برای آن به دور از اخلاق باشد. حتی اگر به رنج بشر هم کاملاً بی‌توجه بود و وانمود نمی‌کرد که می‌خواهد زخم‌های قدیمی‌اش را تیمار کند، باز هم چیزی از تحمل‌ناپذیری‌اش کم نمی‌شد؛ اما در عوض، گستاخانه و با جد و جهد آنها را پی می‌گیرد و در جستجوی آنهاست تا تشویش و مرض و مرگ به بار آورد؛ با لاقیدی پُرشور، با خشم زهرآگین و بدگمانی سرسختانه آنها را دستچین می‌کند، کنار هم می‌گذارد، تشریح می‌کند، در آنها دست می‌برد و بار دیگر آنها را می‌شکافد و باز می‌کند. دهان زخمی چرکین می‌شکفتد و تبدیل به یک استعاره می‌شود، کشتار به اغراقی ساده بدل می‌شود و جنون به توانایی از ریختن انداختن زبان تا حدی اصلاح‌ناپذیر و نمایان کردن حرکات، اشارات و پیامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر مبادرت به این کار. رنج چیزی نیست جز وسیله‌ی زبان برای سامان‌دهی خودش؛ رنج شیوه‌ی کارکرد ادبیات است.

ادبیات آشکارا کلبی مسلک است. هیچ گونه‌ای از کامجویی نیست که با آغوش باز نپذیرد؛ نفرت، خشم، آزارگری یا احساس

شرم‌آوری نیست که از آن محظوظ نشود؛ تراژدی‌ای نیست که در پی فهم منطق بدخواهانه، دقیق و هوشمندانه‌ی حاکم بر روایتش، به آرامی تحریک نشود. در عوض ببینید چقدر محتاطانه و با چه کنایه‌ی خلاقانه‌ای به نشانه‌های نجابت می‌پردازد.

خشم اهل آبرو از ادبیات کاملاً مشهود است. قرن‌هاست که ادبیات به سوءاستفاده، فساد و بی‌حرمتی متهم می‌شود؛ به اینکه هم بیهوده است و هم زهرآلود. منحرف و حرمت‌شکن است و باین حال مسحور و پریشان می‌کند. هم زاهد است و هم متلون و برای استفاده از برخی خدایان درزینت‌کاری افسانه‌هایش تردید نمی‌کند. اما تنها ادبیات است که می‌داند چگونه از طریق بازی دقیق سرنوشت که تقدیریک خدا را تعیین می‌کند، در تجلیل شایسته‌ی عظمت و شکوه او که در قالب یک شخصیت تک‌ریم و تحقیرش می‌کند، با اغراق یا تجسم، آرایه‌پردازی کند. آن آذرخش‌افکن مخوف، با آمدن به تور نازکِ سخن، از هستی ساقط می‌شود، و به یک دروغ، بازی یا فریب بدل می‌شود.

ادبیات از آنجا که منحنی است، تظاهر به زهد را هم خوب بلد است؛ با وجود بی‌شکلی مطبوعش، انسجام دست‌ورزبان را به شیوه‌ای آزارگرانه رعایت می‌کند؛ غیرواقعی است و مدام با ما از عقاید غلط و افکار افسونگر می‌گوید؛ عاری از احساسات است اما همه‌ی آنها را به کار می‌گیرد. انسجامش از ناراستی‌اش نشأت می‌گیرد. تنها با به در کردن روح از کالبد خویش است که سرنوشت محتومش را رقم می‌زند.

هر کسی می‌تواند به سراغ ادبیات برود، اما امکان ندارد از گزندش در امان بماند. به عبارت دیگر: هیچ‌کس مصون نیست. هیچ انسان پرهیزگاری آن قدر از تمدن به دور نیست که درون خود حامل سیفلیس بریاددهنده‌ی ادبیات نباشد. ^[1]sum Ciceronianus هم از این روست که این موجود شگفت و ناپاک، همین جانور درنده اما سربه‌راه که در عین حال با اشتباهی هولناک همه چیز را می‌بلعد، آغازگر عشق و کینه‌ی نخستین است.

از میان بی‌شمار نویسندگان بزرگ، برخی در این اندیشه بودند که ادبیات را به تمامی نابود کنند. کشاکشی لذت‌بخش با درونیات خودشان. دیگرانی مثل لیبرال‌ها و اومانیست‌ها امروزه می‌خواهند آن را اصلاح کنند، درست همانطور که در گذشته کردند. هر چند وقت یک بار کسانی به رویا یک چوپان نیکوی موعود و عالمی را می‌بینند که در آن مردانی شریف و دانا با صداهایی دورگه، ادبیات را برای رسالت‌هایی والا آماده می‌کنند. یا شورمندانه همچون یک وکیل یا زیرکانه همچون یک سفسطه‌باز، اعلام می‌کنند ادبیات همیشه در جهت بهبود وضع بشر کوشیده و هم روشنگر است و هم سودمند. آنها گل‌ولای روی سطح استعاره را پاک می‌کنند تا روح زمانه عیان شود، و ته‌مانده‌ای لزج به رنگ سفید که همان [Weltanschauung](#) [2] است. باین حال، ادبیات به واسطه‌ی اغواپیشگی‌اش، از ایفای نقش همسری پاکدامن یا همدمی ساده‌لوح سر باز می‌زند. آنها به عبث تلاش می‌کنند او را مجاب کنند معلم پسران هتروسکشوال سالم، و همسری آراسته و کوشا باشد. اما این زن هرزه یا فاحشه‌ی بندر می‌شود یا روسپی راننده‌های کامیون. او برای ضدیت با میرایی ما، علاقه‌ی شدیدی به مرگ، این صنعت ادبی قلب‌ناپذیر، نشان می‌دهد.

ادبیات یک رسوایی ابدی است. به همین دلیل است که خاطرخواه او بودن دشوار است. جهان ما را وسوسه می‌کند و از ما می‌خواهد انسان‌هایی شریف باشیم. می‌توان ادبیات را مترادف نوعی عُلو دانست؛ چیزی محال که مطلقاً هر چیزی را به یک آرایه‌ی ادبی تبدیل می‌کند. او نسبت به انسان‌ها بی‌اعتناست و تنها تا آنجا ارتباطش را با آنها حفظ می‌کند که از

انسان بودن دست بکشند. به محض اینکه ادبیات موفق می‌شود یکی از آنها را (حتی در نهان) متقاعد کند که رنج، بی‌عدالتی و ترس هیچ نیستند مگر گام‌هایی تا اوج [3] و وسایلی برای آشکار کردن دست‌ورزبان کمال‌ناپذیر، آن شخص تسخیر می‌شود؛ او را به سمت گناهانی نابخشودنی می‌کشد، او را به یک زناکار، قاتل و خائن تبدیل می‌کند، و شخص از اینکه چنین است احساس رضایت می‌کند. ادبیات تاج پیمان‌شکنی را بر سر او می‌گذارد.

بدون پیمان‌شکنی، نافرمانی، بی‌اعتنایی و رد کردن روح از اساس، ادبیاتی وجود نخواهد داشت. اما فرار از کدام پیمان‌ها؟ از هرگونه اجبار همگانی، از صحنه گذاشتن بر حس وفاداری در وجود خود یا دیگران، از هر فرمان اجتماعی. نویسنده پیش از هر چیز انتخاب می‌کند که بی‌فایده باشد؛ مدام با این ناسزای قدیمی مردان اهل عمل تحقیر می‌شود: «لوده» [4]. بسیار خوب، ما هم حقیقت را می‌پذیریم: نویسنده واقعاً لوده است. او همان ابله است: آن نیمه‌انسانی که حرمت‌شکستی، مسخرگی و بی‌اعتنایی را به چیزی همچون قدرت آدم‌گشی تبدیل می‌کند. لوده جایی در تاریخ ندارد؛ او یک شوخی است، یک اشتباه.

شخص پیمان‌شکن که اصولاً فردی غیراجتماعی است، باید استراتژی‌های فرار را بر اساس ساختارهای زمانی خاصی که به او تحمیل شده طراحی کند. او از فرمان‌برداری و وجدان پاک بیزار است، و همدستی این دو برای او فاجعه‌بار است. هرکجا آن موجود مضحک میان‌سال، مرد، پیروز می‌شود، او باید از خود محافظت کند، خدعه کند و بگیرد. هر روز باید با آدابی دقیق و غم‌انگیز خود را از افسانه‌های خوش‌دلانه درباره‌ی وجدان پاک بی‌پالاید: خرد جمعی، پیشرفت و عدالت. او با نگاه زیرچشمی بی‌قرار و ترسانی، به‌طور خستگی‌ناپذیر دنبال نشانه‌های خشونت می‌گردد؛ نقوش هیروگلیف روی بقایای دست‌انسانی زیر خاک، ترشحات دور دهانی یا اشکال هندسی زخم‌های ناشی از پوسیدگی؛ او طرف‌دار مرگ است، طرف‌دار آن ناعدالتی که تنها با مشقت و تناقض محض به کمال خود می‌رسد؛ موضعی کنایه‌آمیز که تنها زمانی به آن می‌رسد که سفرش پایان یابد. او زیرزمین خانه می‌گزیند، در گذرگاه‌های بی‌عابر. او به نوع خاصی از آزادی نیاز دارد که برای هر نویسنده‌ای فرق می‌کند؛ البته نه نوعی آزادی «لیبرال»، چرا که در واقع هیچ لیبرالی آشوب‌طلبی یا کفرگویی او را بر نمی‌تابد. آزادی سانتیمان‌تال با رنگ‌وبوی مشارکت صادقانه و تمام‌اش باعث می‌شود او احساس خفگی کند. مادامی که فضا آلوده باشد او می‌تواند زنده بماند. آنجا که امید حکم‌فرما باشد، او یک فراری است که با احتیاطی کشیشانه، جامی از زهر زیر ردای خود حمل می‌کند. از آنجاکه آنارشیستی بالفطره است، همیشه می‌داند در گذرگاه‌های سرتاسر پوشیده به پرده‌های ضخیم و مملو از ناله‌های ناگهانی چه می‌گذرد؛ همان هزارتوهایی که نگاه پاک اومانیست را یارای دیدن‌شان نیست.

ادبیات آنارشیستی و در نتیجه آرمان‌شهری است، و به همین علت مدام منحل و باز از نو منعقد می‌شود. مثل همه‌ی آرمان‌شهرها بچه‌گانه، آزاردهنده و تشویش‌آور است.

نوشتن اثر ادبی کنشی اجتماعی نیست. اگرچه ممکن است به رغم ادبیات بودن در جامعه‌ای مخاطب پیدا کند، اما آن جامعه برایش چیزی نیست جز مقصدی موقت. ادبیات برای مخاطبانی ساخته می‌شود که نامشخص‌اند، قرار است متولد شوند، مقدر است که متولد نشوند، قبلاً متولد شده و قبلاً مرده‌اند؛ حتی مخاطبانی ناممکن. گاهی اوقات، هم چنانکه فرد دیوانه در نوشته‌هایش، غیاب مخاطب را پیش‌فرض می‌گیرد. در نتیجه، نویسنده تلاش می‌کند رویدادها را دنبال کند؛ مثل بازیگران فیلم‌های کمدی قدیمی بدون هیچ تربیتی می‌خندد و گریه می‌کند. حرکاتش در ظاهر شلخته

اما در باطن دقیق هستند. ارتباط او با هم‌عصرهایش به شدت ضعیف است. برق آذرخشی است که خیلی دیر به چشم می‌رسد؛ استدلال‌هایش برای بسیاری نامفهوم‌اند، حتی برای خودش. به رویدادهایی اشاره می‌کند که معلوم نیست طی دو قرن در گذشته رخ داده‌اند، یا هنوز باید برای افراد سه نسل پس از این رخ دهند.

نوشتن اثر ادبی کاری است که از روی نوعی خودامحایی بیمارگونه انجام می‌شود. کسانی که آثار ادبی تولید می‌کنند درگیر یک وضعیت برانگیختگی زبانی می‌شوند. گرفتار، در بند و معلق در توری از خط‌وربط‌های کلامی، در مهمیز نشانه‌ها، قواعد، لابه‌ها و اصواتی محض که مشتاق به نظم درآمدن‌اند، متحیر و پیریشان از گردبادها و رشته‌های سرگردان کلمات، نویسنده که در این بزم هم‌میزبان است و هم‌نظر باز، فراخوانده می‌شود تا گواه زبانی باشد که با او درست‌تر است؛ زبانی که او را برگزیده است و تنها آنجاست که او می‌تواند هستی را تاب آورد؛ تنها شرایطی که اگرچه گذرا و خیالی، اما پایدار و واقعی و در نتیجه یک هستی منحصر به فرد است که در آن نویسنده متوجه می‌شود خود هیچ نیست مگر یکی از استراتژی‌های زبان، ابداع خودش و شاید رشحه‌ی تناسلی خودش.

نویسنده، پوشیده در کلاف زبان و پیچیده در کمند زبان خود، نه هم‌عصر رویدادهایی است که نمی‌توانند از گاهشماری مطابق با زندگی‌نامه‌اش پیروی کنند، و نه حتی هم‌عصر دیگر نویسندگان زنده، جز در مواردی که آنها هم دقیقاً با همان زبان درگیر باشند؛ وضعیتی که متافیزیکی است و نه تاریخی. گاهی هم پیش می‌آید که به واسطه‌ی مطالبات قهری زبان، و بی‌ثباتی دنیا و بدعهدی ذاتی اهل دنیا، نویسنده در نوعی وضعیت هم‌عصری ناپیوسته با خودش زندگی می‌کند. بنابراین نه رویدادهای تاریخی و نه پاسداران روایت ادبی، بلکه فقط عمل شکل دادن دقیق به زبانی که ادبیات در آن ساختار می‌یابد، ادبیات را در دسترس ما قرار می‌دهد.

نویسنده مانند شاهدی در دادگاه («هیچ نمی‌داند»): اما ندانستن او به نوعی کاملاً خاص است. او معنای زبانی را که با آن کار می‌کند به کلی نادیده می‌انگارد و قدرتش از همینجا نشأت می‌گیرد: توانایی تجربه کردن زبان همچون ملغمه و انباشتی از محالات، ادعاهای دروغین، حقه‌ها، توهمات، بازی‌ها و مناسک. باین حال او همچنین کسی است که با ماده‌ای چغرو ناسازگار می‌کند. او باید با استفاده از زبان که هم صریح است و هم مغالطه‌آمیز، هم منعطف است و هم ستیزه‌جو، چیزی در کمال فشردگی و استحکام بنا کند که ابهامی شکل نپذیرد در برگیرد. او نه بر اساس الهام یا تخیل، بلکه به پیروی از زبان کار می‌کند؛ سعی می‌کند کاری را انجام دهد که آن خدای جبار و غیبگوی عجول می‌خواهد. سرسپردگی او متعصبانه و نابسنده است. حین تولید اثر کلامی، مهارت در نادیده گرفتن معنای زبان یک شرط لازم است. نویسنده تنها می‌تواند چیزی را به نحو احسن خلق کند که درکش نمی‌کند. اثر مولودِ همدستی بی‌اعتنایی و دانش او، کاملاً برایش غیرقابل فهم است. او می‌داند این دست‌سازی است که بر اساس قواعد منحصر به فرد و گریزناپذیر ساختن چنین وسایلی درست می‌شود؛ اما در عین حال، نه می‌داند چه عاملی این انفجاری‌پایان را جرقه خواهد زد، نه از دامنه و ماهیت حملات آتی اطلاع دارد؛ تنها امید نهانی و نفرت‌انگیزی که به او تسلی می‌دهد این است که، سرانجام، سبب ناخشنودی همه خواهد شد. پس نویسنده اثر خود و حتی چیزهایی را که دیگران در آن می‌بینند، درک نمی‌کند و نباید هم درک کند. از این گذشته، او احساسی گنگ دارد مبنی بر اینکه هرگونه میلی به فهم منظورش، تعدی به این موجودیت نامشخصی است که او با رنج فیزیکی و احساس دلیرانه و درک ناشدنی مادرانه‌ای پدید آورده است. و اگرچه می‌داند اثر از همان آغاز محکوم شده است که مورد چنین سوءاستفاده‌ای قرار گیرد، فکر اینکه از او خواسته شود توضیح بدهد که «منظورت چیست؟»، باعث می‌شود ترس سر تا پایش را فرا گیرد. غریزه‌ای طبیعی باعث می‌شود او

همیشه از فهم آنچه دیگران آرزوی «فهمیدن» اش را دارند، سر باز زند یا واقعاً ناتوان باشد. اثر ادبی نامفهوم، متراکم، فربه، و در نظر برخی، مبهم و مملوء از پیچیدگی است؛ مدام خطوط ترک خوردگی اش را تغییر می‌دهد و تاری است خاموش، تنیده از کلمات پرتین. از آنجاکه تماماً بی‌شکل است و می‌تواند در هر جهتی حرکت کند، نامعقول و پایان‌ناپذیر است. کلام ادبی بی‌نهایت موجه است: ابهامش آن را جاودانه می‌کند. هاله‌ای از معانی به گرد خود می‌افکند؛ می‌خواهد همه چیز را بگوید و نتیجتاً هیچ نمی‌گوید. زیر پوست لطیف و فسادناپذیرش اثری از غده‌ی نیست Weltanschauung.

(یک پاراگراف خشم متفرقه: این «ندانستن» عیان و عریان باعث می‌شود افراد به این نتیجه برسند که چنین نویسنده‌ای در جمع روشنفکران جورواجور پذیرفته نخواهد شد. او خصوصاً زمانی خود را مضحکه می‌کند که برای کسب اعتبار اجتماعی و تاریخی، دلش بخواهد جزو آن طبقه‌ی مسخره‌ی خواص به شمار آید. همان بهتر که او را «لوده» بخوانیم. واضح است که فیگور حقیقتاً مشمئزکننده‌ی روشنفکر، ابداعی اومانستی است که امروزه تنها یک شورشی بانزاکت را تداعی می‌کند.)

اثر ادبی مصنوع است، مخلوقی مصنوعی که سرنوشتی نامعلوم و از قضا فاجعه‌بار دارد. جنبه‌ی مصنوع آن، تا ابد، سایر مصنوعات را در بر می‌گیرد؛ گزاره‌ای با اجزای گوش‌خراش، وزوز یک استعاره را پنهان می‌کند؛ با تشریح اش کلمات دقیق و قوی را آزاد و به مجموعه‌ای از واج‌های ساده تبدیل می‌کنیم. کلمات در بدنه‌ی گزاره خود را با نظمی آشوبناک سامان می‌دهند، همچون رقصنده‌هایی غرق در فکر: آنها در تکاپوی یافتن یک [آرایه‌ی] طرد و عکس هستند که در نقطه‌ی اوج یک مدار برگشتی جایشان دهد، [آرایه‌ی] قلبی که آنها را در سکونی آینه‌وار قرار دهد؛ آنها خود را با رژه‌ی شمرده‌ی [آرایه‌ی] تکرار هماهنگ می‌کنند، و به مصاف سرگیجه‌ی [آرایه‌ی] تناقض یا سربچی فرمانبردارانه‌ی [صنعت ادبی] تقطیع ناپیوسته می‌روند؛ واژه‌بری حمله‌ی اسکیزوفرنی را بدل‌سازی می‌کند، ردیف [اختلال] پژواک‌گویی محض است. زبان‌آوری لفاظانه از بیرون به یک سرهم‌بندی دیوانه‌وار شباهت دارد. نطق شخص پارانوایی و تک‌گویی بیمار دوقطبی در هم می‌آمیزند. این داستان‌های آکنده از زبان بازی همیشه هدف‌شان این است که به ابهامی تحویل‌ناپذیر دست یابند. تقدیر نویسنده این است که با دانشی هر چه گسترده‌تر درباره‌ی متنی که بیشتر و بیشتر از عقل دور می‌شود کار کند. جن‌گیری عاری از احساسات، عنان از حرکت پرشور ابداع زبانی برمی‌دارد.

همه‌ی تصاویر، کلمات و ساختارهای گوناگون در اثر ادبی به حرکاتی محدود می‌شوند که مثل حرکات در مراسم آیینی، دقیق یا تصادفی هستند؛ و دقیقاً در مراسم آیینی است که ادبیات به اوج تجلی‌رازمیز خود می‌رسد. همه‌ی خدایان و همه‌ی شیاطین از آنجاکه مرده‌اند، به ادبیات تعلق دارند؛ و همانا ادبیات است که آنها را کشته. با این حال ادبیات قدرتش، بی‌تفاوتی اش و همچنین توانایی الهام‌بخشی اش را از آنها می‌گیرد. ادبیات خود را همچون نوعی شبه‌الهیات سرو صورت می‌دهد که در آن جهان به تمامی تقدیس می‌شود، هم آغازش و هم پایانش، با آیین‌ها و سلسله‌مراتبش، موجودات میرا و نامیرایش. همه چیز دقیق است، و همه چیز دروغ است.

و اینجاست که تأثیر تحریک‌آمیز ادبیات و سوءنیت حماسی و اساطیری اش به هم می‌رسند و یکی می‌شوند. با گزاره‌هایی «تهی از معنا» و «غیرقابل اثبات»، جهان را جعل می‌کند و شکل ضیافت‌هایی بی‌پایان را شبیه‌سازی می‌کند. نیستی را به تملک در می‌آورد و کنترل می‌کند تا آن را بر اساس طرح‌ها، علامت‌ها و الگوهای یک نقشه‌ی راهنما نظم و

ترتیب بخشد. تحریک مان می‌کند، چرم یک جانور وحشی خیالی، وسیله‌ای چندتکه، یک تاس، یک شیئی عتیقه و بازوبند به درد نخوری با نشان خانوادگی به ما می‌دهد و آنگاه ما را به مبارزه می‌طلبد.

- [1] «من سیسرویی هستم.» اشاره‌ای است توسط پترارک به اینکه مسیحیت تا چه حد وام‌دار سبک بلاغی قدرتمند و زیانزد سیسرون است، ignorantia De، دفتر ۴، ذکر ژروم قدیس، فراز ۲۲
- [2]، طبیعی‌ی فلسفه شامل توانمی که است اساسی شناختی‌گیری جهت نوعی یا بینی جهان: Weltanschauung اصول اساسی، هنجارها، ارزش‌ها، احساسات و اخلاقیات شود. این اصطلاح گرده برداری از واژه‌ی آلمانی متشکل از Welt و Anschauung است. این اصطلاح اکنون به طور گسترده در زبان انگلیسی (Worldview) کاربرد دارد. مترجم، منبع: ویکی‌پدیا
- [3] قرن از که است شاخصی لغات ی‌گنجینه نام همچنین Gradus اما پARNASSOS تا گام به گام: Gradus ad Parnassum ۱۷ تا اوایل قرن ۲۰ به طور گسترده توسط عالمان زبان لاتین از آن استفاده می‌شده است.
- [4] buffoon